

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مقدمه

در سال گذشته در بحث فقه سیاسی که روزهای چهارشنبه موفق به بحث بودیم، عرض کردیم یک سؤال مهم وجود دارد و آن اینست که آیا اسلام دارای حکومت هست یا خیر؟ آیا در منابع ما نسبت به مسئله حکومت مطلبی، آیه‌ای، دلیلی داریم یا خیر؟ و به دنبال تفسیر این عبارت امام رضوان الله تعالی علیه که در کتاب البیع فرمودند: الاسلام هو الحكومة بشئونها و الاحكام قوانين الاسلام و هي شأن من شئونها، بل الاحكام مطلوبات بالعرض و امور آلية لإجرائها و بسط العدالة^[1] اسلام یعنی حکومت به جمیع شئونها و آنچه اساس اسلام را تشکیل می‌دهد حکومت است. ما برای این عبارت امام پنج احتمال ذکر کردیم و گفتیم مقصود امام این نیست که حکومت یک مقدمه‌ی عقلی برای اجرای احکام باشد. مقصود این نیست که حکومت یک مقدمه‌ی عقلانی برای اجرای احکام است. یعنی چیزی که در ذهن بسیاری هست که بالاخره اگر این احکام، خصوصاً حدود و دیات بخواهد اجرا بشود نیاز به حکومت است؛ گفتیم ایشان این را اراده نمی‌کنند؛ نه مقدمه عقلی و نه مقدمه عقلانی و حتی -ولو در بعضی از فرمایشاتشان وجود دارد- اما نمی‌خواهند بگویند حکومت یکی از احکام اولیه‌ی اسلام در عداد نماز و روزه و ... است. یعنی بگوئیم همان طوری که نماز واجب است تشکیل حکومت هم واجب است. بلکه یک معنای چهارمی را اراده می‌کنند و آن اینست که اصلاً جوهر اصلی دین و آن اساس دین، برای حکومت کردن است.^[2] توضیح دادیم و گفتیم می‌خواهیم ببینیم مستند فرمایش ایشان چیست؟ بحث‌های مختلفی در سال گذشته شد که تقاضا می‌کنم مرور کنید. ان شاء الله یک جزوه‌ای هم راجع به بحث‌های سال گذشته به زودی منتشر خواهد شد.

سپس آیاتی از قرآن را شروع به بررسی کردیم، مانند آیه‌ی «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^[3]، که بیان می‌کند ارسال رسل برای اطاعت است؛ همچنین آثار اطاعت از رسول را بررسی کردیم که خود آن هم یک آیات بسیار مهمی است که اگر کسی رسول را اطاعت کند - که این اطاعت رسول، یک عنوان مستقلی غیر از اطاعت خدای تبارک و تعالی است -، چه آثاری دارد؟ خود آثارش را در ذیل آیات فراوانی ذکر کردیم.^[4]

نفی مطلق طاغوت در قرآن

این نکته که به نظر من بسیار نکته اجتهادی و کلیدی مهمی بود که سال گذشته مطرح شد. گفتیم آیات دلالت بر این دارد که مسلمان‌ها نباید تحت حکومت کفار قرار بگیرند؛ «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^[5] مسلمان تحت ولایت کافر نباید قرار بگیرد. آیا کسی می‌تواند بگوید اگر یک زمانی اضطراب شد، حرج شد، چاره‌ای نبود، بگوئیم لا حرج بیاید این حکم را بردارد؟ کما اینکه این مطلب از برخی از آقایان هم صادر شده که همان طوری که لا حرج وجوب نماز را می‌تواند بردارد - اگر یک نمازی حرجی شد، اگر روزه برای انسان حرجی شد، وجوبش را برمی‌دارد -، لا حرج اینجا هم جریان پیدا کند و سبیل را بردارد. ما این را مفصل بحث کردیم و گفتیم این مطلب را که وقتی ما می‌گوئیم حکومت اساس اسلام است؛ لا حرج این را

نمی‌تواند بردارد. مثل آن تعبیری که در باب تقیه است که تقیه برای حفظ دَم است؛ «فَإِذَا بَلَغَتِ التَّقِيَةُ الدَّمَ فَلَا تَقِيَّةَ»^[6] آنجا تقیه معنا ندارد. ما از قرآن استفاده می‌کنیم که اگر مسلمان تحت حکومت کافر قرار گرفت «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ»^[7] قرآن یک چنین توییح شدیدی برای تحت سلطه کافر قرار گرفتن دارد. یعنی انسان مسلمان حتی اگر جانش را هم بدهد، باید بدهد؛ اما تحت حکومت کافر قرار نگیرد. این بحث را کردیم و روشن کردیم که لا حرج قدرت جریان و برای برداشتن این حکم را ندارد و نمی‌تواند حاکم بر حرمت ولایت کفار باشد. این بحث را هم مراجعه بفرمائید.^[8]

این مطالب را عرض می‌کنم که یک مقدار ذهن‌تان آماده شود. ما الآن دنبال آیات دیگری در قرآن کریم هستیم که ببینیم از این آیات، مسئله‌ی حکومت استفاده می‌شود یا خیر؟ تا حالا آیات سوره شوری را مورد بحث قرار دادیم، آیات مائده را بحث کردیم. این آیه «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ...»^[9] و دسته سوم آیاتی که امر به اطاعت رسول دارد «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»،^[10] «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ»^[11] من را اطاعت کنید. «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^[12] و دسته چهارم آیاتی که بیانگر آثار اطاعت رسول است را نیز، ذکر کردیم؛ «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا»،^[13] «وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَدْخُلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»،^[14] «وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»^[15]. بحث پیرامون این آیات گذشت.

حالا دنبال این هستیم ببینیم آیا آیات دیگری می‌توانیم پیدا کنیم یا نه؟ تقاضا می‌کنم خودتان از این قرائت روزانه که از قرآن دارید این نکته در ذهن‌تان باشد. اگر آیه‌ای پیدا کردید این را به ما اطلاع بدهید تا مورد بحث قرار بدهیم.

سؤال: گستره آیه نفی سبیل تا کجاست؟

جواب: این آیه مطلق است. حتی فرد و چند نفر که در یک روستا یا ده زندگی می‌کنند را نیز شامل می‌شود. و لذا می‌فرمایند اگر زن کافری مسلمان شد، عقد نکاح او با شوهر کافرش باطل می‌شود و این مرد کافر در صورت عدم ایمان، دیگر زوجیت و حق طلاق یا عدم طلاق، نسبت به این زن را ندارد. زیرا اگر نکاح باقی باشد، زن مسلمان تحت سلطه کافر قرار می‌گیرد و مسلمان نباید تحت سلطه‌ی کافر قرار بگیرد.

همه دعوای کفر در زمان ما با انقلاب ما و ایران سر همین قضیه است که آن‌ها می‌خواهند سیادت داشته باشند و حکومت بر ما داشته باشند. یک مطلبی را در رسانه‌های خارجی که در فضای مجازی دیدم، یک زن مکشفه‌ای که خودش هم ضد انقلاب بود، اما می‌گفت: من یک سوالی از آمریکا دارم، شما که با ایران و با ولایت فقیه در ایران مخالف هستید به اسم آزادی، به اسم حقوق بشر، به اسم اینکه به عقیده باطل آنها که فکر می‌کنند یک نفر در ایران مستبدانه خدای ناکرده حکومت می‌کند، گفت: شما که خودتان دنبال سیادت جهانی هستید. ولایت بر کل جهان را می‌خواهید داشته باشید. شما چرا این غلط را می‌کنید؟ و حرف درستی هم هست و آن مجری یک مقدار عصبانی شد چون خیلی حرف مهمی است. امروز این دعوایی که در روسیه و اوکراین هست - که من به جزئیاتش نمی‌پردازم -، همه سر این است که آمریکا می‌خواهد ناتو را توسعه بدهد و توسعه‌ی ناتو^[16] یعنی ولایت و حکومت بر کل جهان پیدا کند. این سیاست اصلی آنهاست و این یک مطلبی است که از اول قرآن ما، دین ما، کاملاً جلوی این مسئله ایستاده و عرض کردم در همان سوره مائده خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»،^[17] یهود و نصاری را ولی خودتان قرار ندهید. در قسمت دیگر آیه می‌فرماید: هر کسی از اینها را ولی خودش قرار بدهد فَإِنَّهُ مِنْهُمْ، یعنی این هم می‌شود یهودی، ولو اسمش مسلمان است ولی اسمش یهودی است، می‌شود مسیحی، می‌شود کافر، بعد می‌گوئیم اگر اینها حاکم نباشند چه کسی باشد حاکم باشد؟ چند آیه بعد می‌فرماید إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»^[18] با انما بیان می‌دارد که حاکم بر انسان، خدا، رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام هستند.

در زمان غیبت با ادله‌ی ولایت فقیه، تعیین در فقیه دارد. اگر کسی هم تازه در ادله‌ی ولایت فقیه خدشه کند، بالاخره در زمان غیبت باید عدول مؤمنین حکومت کنند و کسی در این مطلب اختلاف ندارد که - در این فرض - باید عدول مؤمنین بر جامعه حکومت کنند. اگر ادله‌ی ولایت فقیه تام باشد که به نظر ما تام است، نوبت به این بحث نمی‌رسد. خلاصه آنکه امروز همه‌ی دعاوها سر همین است، وقتی می‌بینند بر ما حکومت ندارند و ما گوش به فرمان آنها نیستیم، در اقتصادمان، در سیاستمان، در فرهنگمان، در اعمالمان، در همه چیز روی مبانی خودمان کار می‌کنیم.

بررسی آیات متضمن واژه حکم

یکی از آیاتی که محورش مسئله‌ی حکومت است آیاتی است که کلمه‌ی «حکم» در آن آیات به کار رفته است. ابتدا یک اجمالی را از بعضی از این آیات را می‌خوانیم، و بعد حکم را معنا می‌کنیم تا ببینیم آیا این مدعایی که ما داریم از این آیات [که حکم به معنای حکومت است قابل اثبات است؟] شاید در بیش از 30 الی 40 آیه کلمه حکم به کار رفته.

در سوره مائده می‌فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، حکم فقط برای خداست. در ادامه می‌فرماید: «أَمَرَ الْأَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» یکی از اظهر مصادیق حکومت، امر می‌کند که غیر از خدا شخص دیگری را عبادت نکند؛ «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»^[19]، در مورد بسیاری در مورد انبیاء می‌فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»^[20] «وَلَوْطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»،^[21] در سوره انبیاء می‌فرماید: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ»^[22].

منع از تحاکم به طاغوت در قرآن

در سوره مبارکه نساء آیه‌ای که سال گذشته مفصل مورد بحث قرار دادیم^[23] قبل از آن در آیه 60 آمده؛ «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»، در قرآن تحاکم به طاغوت را - یعنی دو نفر حکم طاغوت را بپذیرند - [نهی کرده است]؛ قضاوت یکی از مصادیق حکم است که عرض خواهیم کرد: حکم فقط معنایش قضاوت نیست. و بعد در ادامه می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتُ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا»^[24] تا می‌رسد به این آیه‌ی «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^[25].

تاریخ حیات بشر و حکومت

از آیاتی که در آن کلمه حکم به کار رفته، اولین آیه‌ی مورد بحث آیه 213 بقره است؛ «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

تاریخ حیات بشر را در همین آیه خدای تبارک و تعالی ذکر می‌کند. می‌فرماید كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً، یک گروهی بودند در بشر اولیه که نه جنگ داشتند نه اختلاف داشتند، یک امت واحده بودند. بعد که یک مقداری توسعه پیدا کرد اختلاف پیدا کردند و برای رفع اختلاف هم نیاز به قانون پیدا کردند. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ» خدای تبارک و تعالی انبیاء را فرستاد: «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ» کتاب را به حق نازل فرمود تا «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ»، یعنی پیامبران را فرستاد، قرآن را هم نازل کرد برای اینکه خدا بین مردم حکم کند، «لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ». در هر آنچه اینها اختلاف می‌کنند اگر در توحید اختلاف دارند به قرآن مراجعه کنند، به کتاب الهی، در معاد در حلال و حرام، در واجب و غیر واجب، این می‌گوید این واجب است این لازم نیست این

می‌گوید حق من است او می‌گوید حق من نیست؛ «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ». که ظاهرش این است که فاعل یحکم خداست، خدا حکم کند بین مردم «فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ». بعد هم می‌فرماید: «وَمَا اِخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ». بعد که کتاب نازل شد مردم دو دسته شدند، یک عده مؤمن شدند و قبول کردند اما یک عده‌ای به عنوان ظلم با اینکه بیانات برایشان آمده بود اما با قرآن مخالفت کردند. بعد هم فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

در اینجا می‌خواهیم بگوئیم ما معنی الحکم؟ آیا حکم یعنی قضاء و قضاوت؟ آیا خدا می‌فرماید: «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ» که با کتاب قضاوت بین مردم کند، یا نه؛ قضاوت یکی از مصادیق حکم است؟

بررسی معنای حکم در لغت

بعضی از کتب لغت مثلاً فیومی در مصباح اللغة می‌گوید: «الحُكْمُ: الْقَضَاءُ وَ أَصْلُهُ الْمَنْعُ يُقَالُ (حَكَمْتُ) عَلَيْهِ بِكَذَا إِذَا مَنَعْتُهُ مِنْ خِلَافِهِ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ ذَلِكَ»^[26] یعنی معنای اصلی حکم منع است. اگر انسان منع کند یک چیزی را که دیگری در ذهنش هست و برخلاف او تثبیت کند به طوری که فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ ذَلِكَ یعنی فقط در همین باید قرار بگیرد؛ فرض کنید یک کسی می‌آید از یک مجتهدی می‌پرسد که این واجب است یا حرام؟ آن بحث حکم و فتوا و آن اصطلاحات فقهی را از ذهن شریفان کنار بگذارید. وقتی می‌پرسد او می‌گوید: واجب. واجب یعنی تو دیگر حق نداری خلاف این فکر کنی، وقتی مجتهد به عنوان حکم خدا یا کسی که در یک کشوری تابع قانونی است می‌پرسد من چقدر باید مالیات بدهم، می‌گوید باید هزار تومان مالیات بدهی، این یک حکم است. یعنی تو غیر از این حق نداری عمل کنی؛ «فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ ذَلِكَ» حکم خاصیتش این است که قطعی می‌کند. حکمتُ بین القوم یعنی فصلتُ بینهم، انا حاکمٌ و حکم و الجمع الحکام. عرب به دابه‌ای که خودش را آماده می‌کند برای راکب خودش؛ یعنی دابه‌ای که خیلی هموار راه می‌رود و رم نمی‌کند، به این می‌گویند حَکَمٌ. اشتقاق حکمت از اینجا است. چرا می‌گوئیم حکمت؟ لِأَنَّهَا تَمْنَعُ صَاحِبَهَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَرْذَالِ، حکمت صاحبش را از خُلُقِ پست باز می‌دارد. یعنی به یک کسی که حکیم می‌گویند که از قدیم در ذهنتان هست که حکیم یعنی کسی که روی فکر و اندیشه کار می‌کند... اینها هم در خود فرض اشراب شده... در حکمت معنای علم و عزت نفس وجود دارد، ولی حکمت هم از این جهت می‌آید.

در مقایسه می‌گوید: حکم اصلٌ واحد و هو المنع، آنجا کلمه قضا را نمی‌آورد، و أول ذلك الحكم هو المنع عن الظلم چون در باب قضاوت قاضی مانع از ظلم می‌شود به آن حکم می‌گویند. خیلی فرق است که ما حکم را فقط بگوئیم اگر دو نفر یک اختلاف شخصی دارند به این بگوئیم حکم، یا اینکه حکم یک معنای عامی دارد یک مصداقش قضاوت است که منع از ظلم است، اینجا می‌گویند سَمَى الْحُكْمَ لِأَنَّهَا تَمْنَعُهَا، يقال حکمت السفیه و احکمته، من برای سفیه حکم کردم اذا اخذت بیده، اگر سفیه دستش را بگیرد و راهنمایی کنی.

می‌آئیم سراغ صحاح اللغة که می‌گوید: مصدر قولك حکم بینهم یحکم: قضی. و حکم له و حکم علیه، بعد می‌گوید: الحکمة من العلم و الحکیم؛ العالم و صاحب الحکمة، و الحکیم؛ الْمُتَّقِنُ لِلْأُمُور. آن کسی که امورش را محکم انجام می‌دهد. در عرف هم می‌گویند کارت را محکم انجام بده یعنی متقن، متقن یعنی مانع از عیب شو، نگذار یک عیبی در آن پیدا باشد، محکم یعنی اتقان.

لسان العرب می‌گوید: حکم به معنای علم آمده، به معنای فقه آمده، قضاء به حق آمده است؛ و هو مصدر حکم یحکم بعد می‌گوید إن من الشعر الحکمة هو بمعنی الحکم. اینکه می‌گویند إن من الشعر الحکمة یعنی در شعر، علم وجود دارد. حکیم از اوصاف قرآن است والذکر الحکیم.^[27] خود قرآن حکیم است. اینکه می‌گوئیم قرآن حکیم، یعنی قرآنی که در همه‌ی امور ما دستور محکم دارد. ببینید ما چقدر تا حالا این لفظ را به کار بردیم اما خیلی توجه به معنایش نمی‌کنیم. و العرب تقول حکمتُ احکمتُ حَکَمْتُ بمعنا منعتُ و رددتُ، أو هو المحکم الذی لا اختلاف فيه و لا اضطراب.^[28] محکم یعنی آنکه اختلاف در آن وجود ندارد،

اضطراب در آن وجود ندارد و لذا در آیه قرآن هم که می‌گوید: «مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ».^[29] محکم یعنی آنچه دارای حکم است، حکم یعنی آنکه یک معنای قطعی من دون تردید دارد، مانند وقتی می‌گوئیم که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ».^[30]

صاحب کتاب التحقيق فی کلمات القرآن رحمة الله عليه وقتی معانی لغویه را ذکر می‌کند، می‌فرماید: الاصل الواحد فی هذه المادة هو ما يحمل على موضوعه و يلحقه و ما به يتحقق الامر و النهر، همان اوامر و نواهی. می‌گوید: آنچه عارض یک موضوعی می‌شود، همان اوامر و نواهی، این قید اول. إذا كان عن بتّ و یقین اگر یقینی باشد. و بمناسبه هذا المفهوم تطلق على القضا و بمناسبه قید البت و الیقین تطلق على الفقه و العلم و المنع و الرد و الاتقان و ما لا اختلاف فيه و لا اضطراب و لا تردید.^[31] چون در همه اینها بت و یقین وجود دارد.

بعد می‌رسد به این نکته که فظهر الفرق بین الحكم و القضا فإن الملحوظ فی القضا هو اظهار النظر من القاضی فی مورد الخاص و ليس القطع و البت منظوراً فيه.^[32] نکته‌ای که اینجا وجود دارد، این است که اصل معنای حکم به معنای منع است. حکمت یعنی منع من خلافه متعلق الحكم. منعت المخاطب عن خلافه. حاکم وقتی حرفی می‌زند دیگران غیر از او نمی‌توانند عمل کنند همان را باید عمل کنند. حالا هر حاکمی می‌خواهد باشد. اگر به کسی گفتند حاکم، حکم به معنای منع است و لذا مقایس اللغة خیلی دقیق‌تر از مصباح اللغة به میدان آمده، می‌گوید: معنای اصلی‌اش عبارت از منع است. اوامر و نواهی در آن منع وجود دارد. وقتی می‌گوئیم واجب یعنی غیر از این نمی‌توانی فکر کنی. حرام یعنی غیر از این نمی‌توانی فکر کنی. قضاوت یعنی قاضی یمنع المدعی و المنکر که غیر از این بخواهد حرف بزند. مطلب همین است که قاضی می‌گوید. منتهی در درون این منع، بتیت و اتقان، یعنی منع در آن مسلم فرض شده است، عدم تردید، عدم اضطراب در آن وجود دارد. این را حکم می‌گویند.

پس روشن شد که یکی از مصادیق و معنای حکم قضاوت است. وقتی قرآن می‌فرماید: «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، نه اینکه نزاع‌های شخصی فقط باشد، آن هم یک مصداقش هست اگر دعوا می‌کنند که دو تا خدا داریم به قرآن مراجعه کنند ببینند قرآن چه گفته. انسان چه چیز را مالک می‌شود و چه چیز را نمی‌شود؛ خوردن چه چیزی حلال است؛ به قرآن مراجعه کنند. این همان معنای حکومت است، یعنی حکومت قرآن، یعنی دین آمده برای حکم. آیه می‌فرماید: «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ»، دین برای حکومت آمده.

امام رضوان الله عليه فرمود فقه، فلسفه‌ی عملی انسان از گهواره تا گور است. دقیق‌ترش این است که دین فلسفه‌ی عملی است. یعنی قرآن که می‌خواهد حاکم باشد؛ «وَالذِّكْرُ الْحَكِيمُ»^[33] قرآن حاکم است دین می‌آید در همه‌ی امور می‌گوید: چطور فکر کن، به چه چیز معتقد باش، اخلاقت چطور باشد؛ عملت چطور باشد؛ حکومت یعنی همین. بله ما یک حکومت داریم و یک شکل حکومت؛ حالا این شکلش در این زمان به چه نحوی باشد ممکن است بگوئیم اینها قابل بحث است ولی در اینکه اصلاً فقط حاکم باید خداوند باشد؛ «أَلَا لَهُ الْحُكْمُ»^[34] «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^[35]، تردیدی در آن وجود ندارد، حاکم خداست و آن منبع حکم و قانونش هم قانون قرآن، این معجزه ختمیه است و لذا به این آیات در این مدعا می‌توانیم به خوبی استفاده کنیم.

بر اساس این آیه مراحل تطور زندگی بشر، پنج الی شش مرحله کمتر یا بیشتر کاملاً در این آیه هست. شما آیاتی که کلمه حکم در آن وجود دارد، ملاحظه فرمایید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ» و بعد می‌گوید: «يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ»^[36] برای حکومت است. سال قبل عرض کردم یک وقتی خودم در ذهنم از قدیم الایام بود که حکومت یکی از ویژگی و خصوصیات اسلام است ولی وقتی ما آیات قرآن را می‌بینیم هر نبی‌ای، هر صاحب کتابی حکومت داشته «يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ». دنباله‌اش را ان شاء الله هفته آینده عرض خواهیم کرد.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

-
- [1]. ج2، ص633.
- [2]. احتمال پنجم در فرمایش امام رضوان الله علیه این بود که بگوییم حکومت آمده است تا توحید را محقق سازد. بنابراین حکومت مقصود بالذات دارد و سایر احکام مقصود بالعرض هستند. رجوع شود به جلسه دهم درس خارج فقه سیاسی معظم له.
- [3]. نساء/ 64.
- [4]. رجوع شود به؛ جلسه پانزدهم درس خارج فقه سیاسی (چهارشنبه 28/02/1401).
- [5]. نساء/ 141.
- [6]. محمد بن حسن طوسی، تهذیب الاحکام، ج6، ص172.
- [7]. مائده/ 51.
- [8]. رجوع شود به؛ جلسه 7 درس خارج فقه سیاسی (چهارشنبه 19/8/1400)
- [9]. مائده/ 66.
- [10]. نساء/ 64.
- [11]. شعراء، آیات 108، 110، 126، 131، 144، 150، 163.
- [12]. نساء/ 59.
- [13]. نور/ 54.
- [14]. نساء/ 13.
- [15]. نساء/ 69.
- [16]. سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (North Atlantic Treaty Organization)
- [17]. مائده/ 51.
- [18]. مائده/ 55.
- [19]. مائده/ 50.
- [20]. یوسف/ 22.
- [21]. انبیاء/ 74.
- [22]. انبیاء/ 79.
- [23]. نساء/ 64.
- [24]. نساء/ 61.
- [25]. نساء/ 64.
- [26]. فیومی، مصباح المنیر، ج2، ص145.
- [27]. ابن منظور، لسان العرب، ج12، ص141.
- [28]. همان.
- [29]. آل عمران/ 7.
- [30]. شوری/ 11.
- [31]. مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج2، ص265.
- [32]. همان، ص265.
- [33]. آل عمران/ 58.
- [34]. انعام/ 62.
- [35]. انعام/ 59.
- [36]. مائده/ 44.